



۲۰۱۸/۰۶/۰۲

م. اسحاق نگارگر

استبداد فکری بر خصیصه صداقت

این یادداشت را سه سال پیش در ۲۴ می ۲۰۱۵ نوشته بودم و بدبختانه هنوز هم تفکر اجتماعی و نظر عامه به هیچ گرفته می شود و جالب است که همه گروه ها می جنگند تا بر مردم حکومت کنند ولی از مردم نمی پرسند که مردم چه گونه حکومت می خواهند. نگارگر برمنگم



اثر منفی استبداد فکری بر خصیصه صداقت و صراحت لهجه

تفکر یک فرد حتی اگر آن فرد نابغه نیز باشد نمی تواند در برگیر تمام سیماهای زندگی اجتماعی گردد و فرد گرفتار اشتباه نشود به همین جهت است که نظام اجتماعی باید بتواند تفکر اجتماعی را به شیوه ای سازمان بدهد که تمام افراد عاقل و بالغ جامعه بتوانند در امور مهم اجتماعی مشوره بدهند و دست اندر کاران بتوانند در پرتو این مشوره ها با یک خط روشن به سوی هدف های قبلاً تجربه نشده حرکت نمایند. در آن جامعه ها که تفکر اجتماعی ارزش دارد و حکومت های مسؤول نمی خواهند بار مسؤولیت تصامیم مهم را به تنهایی بر دوش بردارند شیوه های مختلف مراجعه به افکار عامه دارند و در مواقع مقتضی به فراندن ها و پرسش از مردم توسل می جویند و دست به عمل می زنند اما دکتاتور خود را از نظر دیگران بی نیاز می بیند و فکر می کند که او دماغ جامعه است و دیگران باید تصمیم او را عملی کنند. در این گونه جوامع هیرارشی استبداد از رأس تا قاعده جامعه را در بر می گیرد و در این جا تلقی عام همین است که سخن بر مُراد دکتاتور باید گفت نه به تقاضای حقیقت و وجدان.

منافع استبداد ایجاب می کند که افراد چشم بر دیدگی ها و گوش بر شنیدگی ها ببندند و دیده ها را نادیده و شنیده ها را ناشنیده انگارند. بدین ترتیب است که صداقت و صراحت لهجه هر دو از میان می رود و جای خود را به غیبت، پُشت سرگویی و ریاکاری می دهد و این خاصیت بخشی از تشریفات اجتماعی می شود. در حضور دکتاتور همه سر به توافق می جنبانند ولی پُشت سر (آنهم در حالیکه دیوارها موش و موش ها گوش نداشته باشند) غرغر و لُند لُند می

کنند. از حضرت شیخ شبراز نقل می‌کنم که شاهد بریاد رفتن سرهای سبز به خاطر زبان‌های سُرخ بوده است. او می‌گوید:

اگر شه روز را گوید شب است این بباید گفت آنک ماه و پروین

اینجا می‌بینیم که تنها طلحک بیچاره نوکر سلطان نیست و طبق تخمین سلطان بادنجان را امروز خوب و فردا بد نمی‌گوید بلکه شیخ نیز تصویر عصر خود را همان‌طور که است به دست میدهد.

شاعران عارف که در دربار سلاطین جُز مجامله و چاپلوسی ندیده اند گاهی در این مورد به صراحت سخن رانده اند و همین گهرهای گران‌بهای ادب دری است که تا روزگار ما بر تارک ادبیات جهان می‌درخشد و همانند شرابی که هرچه کهن‌تر باشد پُر کیف‌تر می‌شود و روان‌های خسته و استبداد زده‌ما را نیز نوازش می‌کند.

جامی هنگامی که تلاش حریصانه بزرگان شهر در نزدیک نشستن به شاه و صدر مجلس را تماشا می‌کند خامه بر می‌دارد و این دلفک مآبی‌ها را چنین آفتابی می‌نماید:

ای خواجه عقل بین که بزرگان شهر ما
بر خویشتن فضای جهان تنگ می‌کنند
گر فی المثل به مجلس صدر آورند روی
هر یک به صدر مجلس آهنگ می‌کنند
بهر گزی زمین که بُود مالِ دیگری
تیغ زبان کشیده به هم جنگ می‌کنند

خاقانی شاعر دربار شروانشاه نیز اتفاقاً شاهد این گونه کشمکش در دربار شروانشاه بوده است و خود به حکم اجبار از مقام و منزلت خود فروتر نشسته است تا بدانجا که شروانشاه ملنفت فروتر نشینی او گردیده و علت را از او پرسیده و خاقانی در جواب گفته است:

گر فروتر نشست "خاقانی"
چه کند روزگار بی ادب است
قُل هُوَ اللَّهُ نِيزِ دَر قُرْآنِ
زیر تبت یدا ابی لهب است

او حدی مراغه‌ای که آسایش را در قناعت خاطر می‌بیند و خدمت دربار را نشان حرص و افزون‌طلبی تلقی می‌کند چنین فریاد سر داده است:

اگر دوگاو به هم آوری و مزرعه ای
یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بدین قدر چو کفافِ معاش تو نشود
روی و نان جوی از یهود وام کنی
هزار بار از آن به که از پی خدمت
کمر ببندی و بر مردکی سلام کنی

کوبنده تر از همه حکایتی از مصیبت نامه عطار است که پیری خوشه چین سلطانی چون محمود را گدا و لقمه اش را حرام می داند. من این حکایت را برای بخش دوم این یادداشت وعده می دهم و یادداشت امروز را در همین جا پایان می دهم. یار زنده صحبت باقی. تا فرصتی دیگر همه دوستان را به خدای بزرگ می سپارم. ۲۴ می ۲۰۱۵
برمنگهم نگارگر

